

# ژنرال هرمان گورینگ تولد دوباره آلمان [بخش ۳]

تدوین: انتشارات اروپای نو (۲۰۰۹)



[aryanrace.ir](http://aryanrace.ir)

تهیه شده توسط تارنمای نژاد آریایی  
مترجم: امیررضا فرقانی

## بخش هشتم

### جمعه سیاه

در باواریا حزب به اوج خود رسیده بود. در همان زمان نیز حکومت باواریا دریافت که زمان بهره برداری از نارضایتی عمومی نسبت به دولت برلین فرا رسیده است. آنها می خواستند دست به حمله زده و در نتیجه رایش را تجزیه کنند. خود هیتلر قاطعانه مصمم بود که از این اتفاق جلوگیری و از انزجار از برلین برای سازماندهی یک حمله متحد همگانی علیه دولت رایش استفاده کند. وقایعی که اصطلاحاً منجر به کودتای هیتلر شد به خوبی شناخته شده است و توضیح آنها در اینجا فضای زیادی خواهد گرفت. قرار شد در نهم نوامبر ۱۹۲۳ در پنجمین سالگرد شورش ننگین نوامبر ضربه قاطعی وارد آید. هیتلر با اعتماد به وعده های جدی آقایان فون کار، لوسو و سیسر (نمایندگان دولت، ارتش و پلیس) در فاصله شب هشتم تا نهم نوامبر تولد آلمان جدید را اعلام و دولت رایش را از کار برکنار کرد. روز بعد قرار بود راهپیمایی به سوی برلین آغاز شود. امروز می دانیم که آقای فون کار به عنوان نماینده گرایش های کاتولیک و خاندان ویتلسباخ اقدام کاملاً متفاوتی را برای ۱۲ نوامبر برنامه ریزی کرده و در نتیجه جنبش بدون اینکه بدانند با عمل خود وحدت رایش را حفظ کرده بود.

حوالی ظهر روز نهم نوامبر اولین ستون های راهپیمایی و آواز غیرمسلح مبارزان آزادی توسط پلیس در نزدیکی تالار فیلدمارشال در مونیخ هدف گلوله قرار گرفت. هجده نفر جان خود را فدا کرده و تعداد زیادی نیز زخمی شدند. در کنار هیتلر ژنرال لودندورف، و در کنار لودندورف من به عنوان افسر فرمانده نیروهای طوفان راهپیمایی کردم. هیتلر و لودندورف با معجزه ای نجات یافتند. من نیز افتادم و با دو گلوله به شدت مجروح شدم. سروصدای وحشیانه مسلسل ها به طور ناگهانی شادی ها را درهم شکسته و امید آزادی

را از بین برده بود. بار دیگر همانطور که چندین بار در تاریخ آلمان اتفاق افتاده است خیانت مانع از پیروزی شد. به نظر می آمد جنبش جوانی که به تازگی ظهور کرده بود از بین رفته است. پیروان پراکنده شده بودند و رهبرانشان در زندان، مجروح و یا در تبعید به سر می بردند؛ و در نظر انسانهای ضعیف که بار دیگر دلسرد شده بودند به نظر می رسید که آلمان در نهایت از دست رفته است.

اما خیلی زود مشخص شد که این فداکاری ها بیهوده نبوده است، چرا که بذری که در خون کاشته شده بود به طرز شگفت انگیزی شروع به جوانه زدن کرد. مبارزین و فعالیت های آنها محکم تر از همیشه باهم یکی شدند و خود هیتلر نیز قوی تر، با تجربه تر و نسبت به هر زمان دیگری به آینده امیدوارتر بود. در دوران حضور وی در زندان اوضاع ناامید کننده به نظر می رسید اما هنوز آزاد نشده بود که نیروی جاذبه عظیم این رهبر و پیام آور آشکار شد. او دوباره پرچم را به دست گرفت و بلافاصله مبارزان قدیمی و هزاران مبارز جدید دور او جمع شدند. این جنبش اینک نه تنها در باواریا بلکه در شمال آلمان نیز تثبیت شد. با راهپیمایی به سمت تالار فیلدمارشال در مونیخ، جنبش جوان وارد تاریخ جهان شد و رهبری و هدایت مبارزه برای آزادی، شرافت، کار و نان را که اکنون آغاز شده بود به دست گرفت؛ جایگاهی که هیچ سازمان دیگری نمی توانست در آینده ادعای آنرا داشته باشد. این یک دولت طبقه متوسط بود که دستور شلیک به سربازان ناسیونال سوسیالیسم را در تالار فیلدمارشال صادر کرد و در نتیجه آخرین آثار بی اعتمادی نسبت به این جنبش از چهره بسیاری از کارگران صادق آلمانی محو شد. احزاب طبقه متوسط دیگر نمی توانستند با این دروغ که نماینده ملت هستند در میان مردم جای گیرند. در آنجا آنها به رنگ واقعی خود ظاهر شدند و همانجا بود که ناسیونال سوسیالیسم سرانجام اندیشه تحریف شده ناسیونالیسم را از بورژوازی جدا کرد. به این ترتیب جنبش دیگر نمی توانست به سوسیال دموکرات ها اجازه دهد که خود را نمایندگان سوسیالیسم بنامند.

طبقات متوسط مفهوم عالی ناسیونالیسم را که ترویج خیر و صلاح همه مردم بود گرفته و آنرا به جینگوئیسم تنزل داده بودند که ریشه در الکل و کسب سود داشت. به همین ترتیب سوسیال دموکرات ها نیز مفهوم ناب سوسیالیسم که به معنای خدمت به جامعه و حق هر فرد برای داشتن یک زندگی شایسته است را گرفته و آنرا به مسئله صرف غذا و دستمزد تنزل داده بودند.

آلمان به دو اردوگاه متخاصم تقسیم شده بود که در یک سو پرولتاریا و در سوی دیگر طبقه متوسط قرار داشت. طبقات متوسط به عنوان نمایندگان ناسیونالیسم ظاهر شدند که در چشم کارگران به عنوان نمادی نفرت انگیز از جبر و ظلم بود. پرولتاریا نیز که مورد تنفر و ترس بورژواهای بزدل بود به عنوان نماد نابودی و لغو مالکیت خصوصی ظاهر شد و به نظر می آمد این دو اندیشه متقابلاً منحصر به فرد چاره ای جز مخالفت با یکدیگر ندارند. به نظر می رسید که یکی از طرفین به ملت توهین می کند و طرف دیگر به مردم. هیچ پلی بین دو طرف ساخته نمی شد و امکان آشتی بین آنها وجود نداشت. هیتلر می دید که تحریف این دو اندیشه موجب تفرقه میان مردم شده و تا زمانی که وضع به این شکل باشد هیچ وحدتی ممکن نیست. بنابراین او نمادها را از هر دو طرف گرفت و در بوته فلسفه مکتب ما ذوب کرد تا ترکیبی جدید بسازد و نتیجه این کار ناسیونال سوسیالیسم بود که اتحاد منحصر به فرد و غیرقابل تجزیه این دو اندیشه در عمیق ترین و بهترین شکل خود است. او به کارگران توضیح داد که هیچ سوسیالیسم و عدالت سوسیالیستی وجود ندارد مگر اینکه کسی آماده باشد تا خیر و صلاح همه ملت را به رسمیت بشناسد. کسی که می خواهد سرنوشت فرد را بهتر کند باید آماده باشد تا سرنوشت همه ملت را بهبود بخشد. در همان زمان او حامیان طبقات متوسط را متقاعد کرد که هرگز نمی توانند به قدرت و وحدت ملی دست یابند مگر اینکه حاضر باشند به هر یک از هموطنان حقوق خود را اعطا کرده و به سرنوشت هر یک از آنها به عنوان

دغدغه شخصی خود نگاه کنند. او به هر دو طرف توضیح داد که ناسیونالیسم و سوسیالیسم در تقابل باهم نیستند بلکه کاملاً برای یکدیگر ضروری اند. بنابراین او هر دو تفکر را در یک فلسفه ترکیب نمود و پس از آن بطور منطقی نمایندگان این دو مکتب را به هم نزدیک کرد و آنها را متحد ساخت و اینگونه به همبستگی ملی دست یافت. این عمل برای همیشه بعنوان بزرگترین افتخار هیتلر باقی خواهد ماند که او بر شکاف بین پرولتاریا و بورژوازی پل نزد بلکه آن را با پرت کردن مارکسیسم و احزاب بورژوازی به ورطه پر کرد. بدین ترتیب او به جنگ ویرانگر طبقات و احزاب پایان داد و اتحاد ملت و همبستگی مردم را به ارمغان آورد.

## بخش نهم

### تاکتیک های قانونی

اما اکنون سخت ترین مبارزه آغاز شد، چراکه حزب ناچار شد از تاکتیک های انقلابی خود دست کشیده و با روشهای قانونی پیشروی کند. هیتلر نمی خواست سربازان خود را برای بار دوم در معرض خطرات یک نبرد خیابانی قرار دهد. او نمی خواست یک بار دیگر بین پیروانش و نیروهای مسلح درگیری ایجاد شود، زیرا می دانست نیروهای مسلح از آنجا که نماینده ارتش «رایشسور» هستند در قلب خود طرفدار او بوده و ضرورتاً در کنار او قرار دارند. او خودش بیش از حد یک سرباز بود و بنابراین این ارتش کوچک آلمانی را آنقدر دوست داشت که نتوانست آنچنان تقابل وحشتناک وفاداری ها را به آن تحمیل کند. او می دانست و قبلاً در سخنرانی دفاع خود در دادگاه مونیخ پیشگویی کرده بود که روزی فرا می رسد که رایشسور و ناسیونال سوسیالیست ها برای آزادی کشورشان در یک صف بایستند؛ و سرانجام هیتلر توانست این تغییر تاکتیک را به وجود آورد. در

نهم نوامبر ۱۹۲۳ او این امکان را فراهم آورد چراکه اکنون کسی نمی توانست وی را به ترسو بودن برای اقدامات انقلابی متهم کند. مردم دیگر نمی توانستند بگویند که او فقط حرف می زند و عمل نمی کند چراکه هیتلر ثابت کرده بود که می تواند عمل کند. او خود در رأس سپاهش قرار داشت و همراه با افسران زیردستش در آن موقعیت مانند مارکسیست ها و کمونیست ها عوام فریبی نکرده بود که پیروان خود را تحریک نموده و به سنگرها می فرستادند اما خودشان از سر احتیاط روی صندلی های تحریرشان در دفاتر اتحادیه های کارگری مانده بودند. آنها خود را با ریختن جوهر راضی می کردند در حالیکه پیروان شان خون خود را می ریختند.

اما این تغییر تاکتیک به مبارزه قانونی ابداً به معنای چشم پوشی از اندیشه انقلاب نبود. در فرهنگ مارکسیسم واژه انقلاب به معنای شورش، درگیری خیابانی، غارت مغازه ها و خانه ها، قتل، آتش سوزی، آشوب و بی نظمی است. اما برای ناسیونال سوسیالیست ها انقلاب چیزی بزرگ و قوی است، به معنای دریدن چیزهای کهنه و پوسیده و پیشروی نیروهای جدید و قوای جوان. ما پیوسته انقلاب می کنیم؛ هر یک از جلسات ما، هر یک از روزنامه های ما، و هر کدام از اعلامیه های ما خود نوعی از انقلاب بوده است. زیرا ما افکار و احساسات آلمانی ها را متحول ساختیم. ما نه برای کسب رای در انتخابات، بلکه برای روح هر فرد جنگیدیم، چراکه می خواستیم کارگران، دهقانان، مغازه داران و اعضای علمی، اعضای همه طبقات، حرفه ها و کلیساها پیش از هر چیز دوباره آلمانی شوند. در صدها هزار جلساتی که با کلماتی درخشان در آنها صحبت کردیم ذهن شنوندگانمان را برانگیختیم، در مغز آنها ضربه ای زدیم و بر قلب آنها حک کردیم که فقط یک چیز وجود دارد و آن اینکه آنها باید آلمانی باشند و فقط یک وظیفه دارند که چیزی نیست جز «آلمان!».

این جلسات جمعی منشأ چیزی کاملاً منحصر به فرد بود. برای شروع ما جلسات خود را

در مسافرخانه‌ها یا رستوران‌های دود گرفته در محلات فقیر و در میان کارگرانی برگزار نمودیم که تا بالاترین حد تنفر تحریک شده بودند. در آنجا آشوبگران مارکسیست و کمونیست در برابر ما قرار داشتند و غالباً چنین جلساتی به یک دعوای آزاد ختم می‌شد. اغلب نیز مجروح شده و توسط جماعتی که تعداد آنها بطرزی نابرابر بیش از ما بود از اتاق بیرون رانده می‌شدیم، اما این امر مانع از آن نشد که دوباره و دوباره با شجاعتی تازه بازگردیم. بارها و بارها به سنگرهای سرخ یورش بردیم و تعداد هوادارانمان افزایش یافت، و کارگران این فرصت را داشتند تا خود را متقاعد کنند که حقیقت کجا نهفته است، کجا وفاداری یک فرد به اعتقاداتش به او قدرت می‌بخشد و کجا رهبران شجاع هستند و در کجا بزدل. و سپس مردانی از همه اقشار و طبقات اجتماعی و از همه مشاغل و احزاب آمدند. بزرگ‌ترین سالن‌ها دیگر به اندازه کافی بزرگ نبودند. مردم پیش از شروع جلسه‌ای که یکی از رهبران برجسته جنبش قرار بود در آن سخنرانی کند ساعت‌ها در خیابان ایستادند و شور و شوق آنها با سخنرانی خود پیشوا به شغف تبدیل شد. ما با یک شادی وصف‌ناپذیر در کنار سوت و بی‌نظمی، عشق بی‌سابقه در کنار عمیق‌ترین تنفرها، فداکاری و ایثار منحصر به فرد در کنار خودپرستی و مادی‌گرایی خام مواجه بودیم، و به این ترتیب با اطمینان کامل و با یک هدف مشخص در مقابل چشمانمان از میان مردم عبور کردیم. ما را تحریم کردند، به ما تهمت زدند و مورد تحقیر و تمسخر قرار دادند. همچنین هدف کمپین آتشین و وصف‌ناپذیر نفرت قرار گرفتیم که توسط روزنامه‌هایی هدایت می‌شد که در دست صهیونیست‌ها بود.

روی هم رفته صهیونیسم از مدتها پیش در پیکار با ما پیشقدم شده و خود او بود که نقش عروسک گردان همه حریفان ما را بازی می‌کرد. او گاهی به عنوان یک مرتجع و یک حامی ناسیونالیست‌های آلمانی ظاهر می‌شد، گاهی اوقات او را به عنوان یک عضو نرم و ریاکار و به همین حساب عضو حيله گر تر حزب مرکز می‌دانستند؛ سپس بار دیگر او

بورژوازی صلح طلب حزب خلق بود، در مواقع دیگر با چهره خندان طبقه متوسطی یک سیاستمدار مارکسیست به ما نگاه می کرد و بعد دوباره با چهره نفرت زده یک کمونیست از دنیای زیرین به ما خیره می شد. با اینحال هر چقدر هم که نقاب ها متفاوت، اما چهره پشت آنها همواره یکسان بود؛ همچون ماجرای خشایارشا صهیونیست آواره همواره در حال نقب زدن و ایجاد آشفتگی بود و برای این کار هر وسیله ای را مشروع می دانست. مبارزه با خشم و تلخی بسیار ادامه یافت و از همه طرف قدرت حمله ما مورد توجه قرار گرفت. روحانیون کلیسای کاتولیک روم علیه ما با آزاداندیشان و کافران متحد شدند و حملات پنهانی مداومی نیز از سوی مقامات صورت می گرفت. اینک ما قانون شکن بودیم و به رتبه انسان های درجه دو تنزل یافتیم. هیچ حقی نداشتیم و سربازان طوفان و جوانان هیتلری ما حکم شکار آزاد را برای رفقای کمونیست پیدا کرده بودند. وحشت خونینی که بر کوچه پس کوچه های شهرهای بزرگ حاکم شده بود مبارزه ای تلخ را در حیاط پشتی و پاگرد خانه های اجاره ای فقیرترین محلات شهر به راه انداخت.

دشمنان ما همواره از نظر تعداد بر ما برتری داشته و خائنانه به مردان شجاع ما حمله می بردند و آنها را به قتل می رساندند. اکثراً این کارگران آلمانی بودند که در نقش سربازان وفادار طوفان به خاطر اعتقادات خود و کشورشان به کام مرگ می رفتند. اما خشم سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها زمانی بالا گرفت که آنها مجبور شدند ببینند که جنبش ناسیونال سوسیالیست متشکل از افسران بازنشسته شیک پوش، زنان هیستریک و یا بورژواهای سودجو نیست، بلکه ۷۰ درصد آن به ویژه در نیروهای طوفان، متشکل از کارگران یدی است که کارگران مغزی نیز در حال پیوستن به آنها بودند. افسران، بدون توجه به خانواده و ثروت و طبقه اجتماعی در صفوف ما دوشادوش کارگران و دهقانان و اساتید ایستادند که همگی سرشار از اندیشه ای مقدس و پیروان وفادار پیشوا بودند. اما اکنون نیز پیش از هر کسی این جوانان بودند که به پرچم ما هجوم آوردند و البته



سالخوردگانی که در قلب خود هنوز جوان بودند. زمانی گفته می شد که آینده باید متعلق به ما باشد چون ما جوانان را در کنار خود داشتیم، و ما می توانستیم بگوییم نه، جوانان به سراغ ما می آیند زیرا آینده از آن ماست. توصیف بیشتر آن روزهای فوق العاده در اینجا فضای زیادی می گیرد اگر بخواهم بگویم که ما باید ظلمی از بالا (مقامات)، تروری خونین از پایین (کمونیست ها) و طردشدگی اجتماعی را از طرف بورژوازی بزدل تاب می آوردیم؛ اما همه اینها فقط جنبش را تقویت کرد و هنگامی که سرانجام متوجه شدند دیگر نمی توان پیشرفت پیروزمندانه ما را از بیرون کنترل کرد تلاش شد تا جنبش از درون شکسته شده و قدرت آن تضعیف شود. هر چند گاهی ممکن است کسی گامی نادرست بردارد اما در مجموع این تلاش ها در برابر دیوار محکم وفاداری، عشق و اعتماد کاملاً به شکست انجامید.

## بخش دهم

### پیشوا

و سپس اولین انتخابات فرا رسید و ما دوازده نماینده به مجلس فرستادیم. در آن زمان تنها یک وظیفه داشتیم و آن اینکه در هر مکان و هر زمانی حمله کنیم. ما همچون نیزه ای در استخر ماهی نمایندگان مجلس را که حسابی پروار شده بودند در سکون فکری شان آشفته ساختیم. در میان آن مناظره های دلپذیری که هرگز جدی گرفته نمی شد و بین آن سخنان یکنواخت و پوچ و بی روح اکنون اولین جلوه شیپورهای نبرد به گوش می رسید. وقتی یکی از اعضای ناسیونال سوسیالیست پشت میز رئیس مجلس نشست احزاب بی قرار شدند، چراکه وضع کشور مورد انتقاد شدید قرار گرفت و کلمات همچون شلاق بر پشت گناهکاران فرود می آمد؛ مردم نیز با ما بودند و فریاد نبرد ما «آلمان برخیز!» اشخاص

سرگردان را نیز برانگیخت.

انتخابات بعدی شاهد پیشروی شگفت‌انگیزی بود زیرا تعداد نمایندگان ما در مجلس رایشتاگ از دوازده عضو ناگهان به ۱۰۷ نفر رسید و این شد که جهان نفس خود را در سینه حبس کرد و گوش فرا داد. از این پس سایر ملل نیز به فکر جنبش جدید افتادند زیرا دیگر نمی‌شد از یک فرقه صحبت کرد، ما را فرقه گرا و متعصب نامید، و با این کار موضوع را فیصله داد. درست است، ما متعصبیم زیرا هیچ چیز بزرگی بدون تعصب به دست نمی‌آید. مسیحیت بدون متعصبانش اکنون کجا بود؟ بله، ما با عشقی متعصبانه به مردمان دلگرم بودیم اما همچنین نیز در تنفر از کسانی که ملت را نابود می‌کردند تعصب داشتیم. هر چه بیشتر نام ما به عنوان مبارزان و یاوران وفادار پیشوایمان شناخته می‌شد فردیت‌ها را بیشتر کنار گذاشتیم. زندگی، خانه، خانواده و همه آن چیزها اهمیت جزئی پیدا کردند چرا که از این پس ما به جنبش و به تبع آن به مردم و کشورمان تعلق داشتیم؛ و پیش روی همه ما پیشوایمان آدولف هیتلر ایستاده بود.

در حال حاضر احتمالاً هیچ مردی وجود ندارد که توجه همه جهان به اندازه پیشوا به او معطوف باشد و با اینحال هیچ مردی نیز وجود ندارد که توصیف نقش منحصر به فرد وی تا این اندازه دشوار باشد. هرکسی که پیوند درونی نزدیک بین هیتلر و افرادش را می‌شناسد درک می‌کند که برای ما پیروان این یک امر بدیهیست که پیشوا باید هر ویژگی که به او نسبت داده می‌شود را در بالاترین حد کمال آن دارا باشد. همانطور که کلیسای کاتولیک روم پاپ را در همه مسائل مربوط به دین و اخلاق معصوم می‌داند ما ناسیونال سوسیالیست‌ها نیز با همان اعتقاد درونی معتقدیم که پیشوا برای ما در تمام مسائل سیاسی و سایر مسائل مربوط به منافع ملی و اجتماعی خطاناپذیر است. راز این نفوذ عظیم او بر پیروانش در کجا نهفته؟ آیا این در خوبی او به عنوان یک مرد یا در قدرت شخصیتش و یا در تواضع منحصر به فرد وی نهفته است؟ آیا این در نبوغ سیاسی او، یا

استعداد وی برای دیدن اینکه همه چیز قرار است چه مسیری را طی کند، یا در شجاعت زیاد او، و یا در وفاداری بی حد وی به پیروانش نهفته است؟ من فکر می‌کنم با هر ویژگی که در ذهن داریم نهایتاً باید به این نتیجه برسیم که مجموع همه این فضایل نیست؛ چیزیست عرفانی و وصف ناپذیر و تقریباً غیرقابل درک که این انسان منحصر به فرد در خود دارد، و کسی که به طور غریزی آنرا احساس نکند اصلاً نمی‌تواند آنرا بفهمد. ما آدولف هیتلر را دوست داریم چراکه عمیقاً و بدون هیچ گونه انحرافی معتقدیم که خداوند او را برای نجات آلمان نزد ما فرستاده.

و این یک موهبت برای آلمان است که در هیتلر ترکیب نادری از یک متفکر منطقی تیزهوش، یک فیلسوف ژرف اندیش و یک مرد عمل با اراده ای آهنین داریم که تا بالاترین درجه سرسخت است. موهبت نبوغ به ندرت با اراده ی به عمل ترکیب می‌شود و در هیتلر این ترکیب کامل است.

بیش از یک دهه است که در کنار او ایستاده‌ام و هر روزی که با او می‌گذرانم برای من یک تجربه جدید و شگفت‌انگیز است. از اولین لحظه ای که او را دیدم و شنیدم از نظر جسمی و روحی در اختیار او بوده‌ام و بسیاری از هم‌زمانم نیز اینگونه بوده‌اند. من با تمام وجود خود را وقف خدمت به او نموده و بی دریغ از او پیروی کردم. در ماه‌های گذشته عناوین و افتخارات زیادی کسب کرده‌ام اما هیچ عنوان یا افتخاری به اندازه آنچه آلمانی‌ها به من نسبت داده‌اند مرا سرشار از غرور نساخته: «وفادارترین یاور پیشوای ما». این کلمات بیانگر رابطه من با پیشوایم است. بیش از یک دهه است که از او با وفاداری بی حد پیروی کرده‌ام و با همان وفاداری بی چون و چرا تا انتها او را دنبال خواهم نمود. اما می‌دانم که پیشوا نسبت به من همان احساس وفاداری را دارد و می‌دانم و می‌توانم با افتخار بگویم که اعتماد بی چون و چرای پیشوای خود را دارم. این اعتماد به نفس برای من اساس تمام کارهایم است و تا زمانی که در این اعتماد به نفس محکم ایستاده‌ام مهم

نیست که چه چیزی سر راهم قرار می گیرد. هیچ چیز نمی تواند مرا تحت تأثیر قرار دهد، نه کار بیش از حد، نه توطئه از درون و نه حملات از بیرون اما مخالفان ما هم این را می دانند و به همین خاطر است که تا این حد وحشیانه و بی شرمانه در این مسیر دست به تحریک می زنند. هر روز می توان در برخی از روزنامه های خارجی خواند که نزاع بین گورینگ و هیتلر شدیدتر شده است، یا گزارش های عجیب و غریبی وجود دارد مبنی بر اینکه هیتلر می خواست گورینگ را دستگیر کند اما پلیس از اجرای دستور دستگیری خودداری نمود، یا گورینگ تلاش کرد هیتلر را سرنگون کند اما این تلاش ناکام ماند. سعی می شود مرا پر از حسادت و سوء ظن نشان دهند که انگار می خواهم نقش اصلی را ایفا کنم، یا گفته می شود که پیشوا نسبت به افزایش قدرت من غبطه می خورد. هر کس با اوضاع آلمان آشنا باشد می داند که هر یک از ما همانقدر قدرت داریم که پیشوا بخواهد و کسی قدرت واقعی یا کنترلی بر قوه مجریه کشور ندارد مگر اینکه پشت سر پیشوا باشد و او را همراه خود داشته باشد، اما بر خلاف میل پیشوا و یا حتی بدون تایید ایشان کاملاً ناتوان است و تنها به یک کلمه از پیشوا نیاز است تا هر کسی را که می خواهد برکنار کند. اعتبار و اقتدار او بی حد و حصر است اما شاید فقط به این دلیل او چنین قدرت و اعتباری دارد که از آن کم استفاده می کند.

اگر آدولف هیتلر کسی را به یک مقام رسمی منصوب کرده باشد آن شخص از کار برکنار نخواهد شد مگر اینکه مرتکب خیانت شده و یا خود را کاملاً بی کفایت نشان دهد. پیشوا همواره به سخاوتمندانه ترین شکل خطای زیردستان خود را بخشیده است. او هر چند وقت یکبار با لبخند از اشتباهات عبور کرده و وقتی تحت فشار قرار می گرفت تا مسئولی را برکنار سازد اغلب پاسخ می داد: «هر کس نقاط ضعف خود را دارد و همه اشتباه می کنند اما قبل از هر چیز من برای کسانی ارزش قائلم که اصلاً قدرت عمل دارند. آنها ممکن است اشتباه کنند یا به اشتباه عمل کنند اما نکته اساسی اینست که آنها اصلاً

باید بتوانند عمل کنند». هر یک از پیروان او ازین بابت احساس امنیت شگفت انگیزی دارد که هیچ دسیسه، شایعه یا رسوایی نمی تواند به اعتبار او نزد پیشوا لطمه وارد کند. شخصیت پاک آدولف هیتلر در برابر چنین حرف هایی نفوذ ناپذیر است. او به سادگی این حرفها را نشنیده می گیرد. آدولف هیتلر آنقدر بزرگ است که هرگز نمی تواند به توانایی و استعداد همکارانش یا به اعتبار آنها نزد مردم حسادت کند. بالعکس، او هر زمان همکاری پیدا کند که بتواند از او دستاوردهای استثنایی انتظار داشته باشد این امر موجب خوشحالی مجدد او می گردد. یکی از ویژگی های او به عنوان یک رهبر اینست که می داند چگونه افراد مناسب را در جای مناسب قرار دهد. هیتلر خواهان هیچ دیکتاتوری شخصی نیست؛ او نمی خواهد بالاتر از همکارانش در شکوه تنهایی بر تخت بنشیند. او نمی خواهد از او بترسند و چاپلوسان و جاه طلبان را نیز تحقیر می کند. آرمان آدولف هیتلر که اغلب بیان کرده است همواره داشتن گروهی از مردان توانمند و مصمم بوده که در رأس آنها لزوماً یک رهبر قرار داشته باشد و در این رابطه او اغلب به میزگرد شاه آرتور اشاره می کرد. آدولف هیتلر هرگز نیازی به انتخاب شدن به عنوان رئیس یا رهبر یک کابینه، کمیسیون و یا مجمع عمومی ندارد زیرا هرکجا که باشد پیشوای ماست و قدرت او مسلم است. پیشوا همیشه به طرز شگفت انگیزی موفق می شود مردانش را به خود نزدیک کند، خواه آنها وزیر باشند یا سربازان طوفان ساده با اینحال جذابیت شخصیت منحصر به فرد وی همه را مجذوب خود می کند. او به همکاران خود بیشترین آزادی را در حوزه های کاری و وظایفشان می دهد و آنها کاملاً مستقل هستند. اما اگر زمانی واقعاً مجبور به مداخله شود یا بخواهد کار به گونه ای دیگر انجام گیرد به شکلی مداخله می کند که نه تنها شخص مورد نظر هرگز احساس رنجش نکند بلکه حتی بیش از پیش به پیشوا احساس نزدیکی کند. مردانی که هیتلر را احاطه کرده اند مبارزانی هستند که در پیکارهای پانزده سال گذشته بزرگ شده و از تمام سختی هایی که متحمل شدند

به ستوه آمده اند. آنها مردانی خشن و صریح هستند اما به خودی خود کامل اند؛ هر یک از آنها نهایت تلاش ممکن را در حوزه خود انجام می دهد و تنها با هدف خدمت به کشور و پیشوای خود پر شده است. ممکن است در خصوص مسائل خاص نظرات مختلفی وجود داشته باشد اما در مورد هدف بزرگ همه آنها با هم متحد هستند و در اینجا نیز بیش از هر چیز شخصیت فرماندهی پیشوا و عشق به اوست که همه این مردان را در فکر و اراده یکی می کند. آرزوی هیتلر همواره این بود که برای هر پست مهمی بهترین مرد را بیابد، پس هیچ چیز او را بیش از این خوشحال نمی سازد که ببیند در انتخاب خود اشتباه نکرده است.

اکنون بسیاری از جلسات هیأت دولت را پشت سر نهادیم، جلساتی که کارهای زیادی در آنها انجام شده و قوانین حیاتی بسیاری از آنها منتج شده است. عضویت در این کابینه و امکان کار در کنار وزیران آن همواره برای من لذتبخش بوده است. در اینجا کسی در سخنوری زیاده روی نمی کند، نقطه نظرات احزاب و منافع خاص بیان نمی شود، اختلاف نظرهای آشتی ناپذیر وجود ندارد و رفاه مردم بر همه چیز مقدم است. هیچ یک از اعضای کابینه هرگز فراموش نخواهد کرد که چگونه پیشوا همواره اوضاع سیاسی را به درستی قضاوت می کرد، چگونه پیش‌گویی‌های او همواره به حقیقت می پیوست و چقدر قانع کننده می توانست آنچه را که در مذاکرات مهم و ضروری بود خلاصه کند.

این جلسات اغلب تا پاسی از شب طول می کشید و با این وجود این تلاش زیاد توجه هر یک از ما را تا پایان جلسه به خود معطوف می داشت تا حدی که به نظر می رسید زمان پرواز می کند.

اگر کسی بخواهد آدولف هیتلر را توصیف کند و بگوید او چگونه آدمیست و چگونه کار می کند باید یک کتاب کامل بنویسد. زندگی روزمره پیشوا چیزیست که همواره در حال تغییر است، همیشه جدید و همیشه تکان دهنده. مردم سرشار از حیرت، پر از شگفتی

و عشق و سرشار از اعتماد و اطمینان کامل، پیشوای خود را می بینند که با این بار سنگین کار دست و پنجه نرم می کند. در هر ساعت از شبانه روز و تا پاسی از شب هموطنان او در مقابل کاخ صدراعظم می ایستند. آنها به این آگاهی رسیده اند که پشت آن دیوارها و پنجره ها پیشوا برای مردم کار می کند، برای همان مردمی که بیرون ایستاده اند و انتظار می کشند. جادوی مرموزی آنها را در آنجا نگه می دارد که گویی ریشه در زمین دارد و اگر فکر کنند حتی برای کسری از ثانیه نگاهی اجمالی به پیشوای محبوبشان در پشت پنجره انداخته اند، آنگاه طوفان شور و شوق می شکند. و در سرتاسر آلمان نیز وضع بدین گونه است؛ هر کجا که پیشوا می رود جمعیتی شاد و عظیم قرار دارد و همه می خواهند در جایی باشند که او هست تا او را ببینند. می توان دید که چشمانشان می درخشد، به ویژه چشمانی جوان، و در قدردانی بی پایان آنها می بینیم که انبوهی از مردان و زنان به حالتی در مرز سرمستی می رسند. خبر به سرعت جریان برق از میان توده های پر ازدحام می گذرد: «پیشوا می آید!» و این روال همواره به همین شکل است؛ چه در شمال، چه در جنوب، چه در غرب یا شرق آلمان، در شهر یا روستا فرقی نمی کند که با دانشجویان صحبت می کند یا رهبران صنعت، یا از کنار ستون های مانور ارتش رایشسور می گذرد، یا اینکه به سراغ کارگران آلمانی در کارخانه های آنها می رود؛ همه جا منظره یکسان است و همه جا همان احساس؛ همه جا همین شور و شوق منحصر به فرد که تنها از کامل ترین اعتماد، بی چون و چراترین باور و عمیق ترین قدردانی ناشی می شود. مردم آلمان می دانند که اکنون دوباره رهبری دارند و از خداوند سپاسگذارند که سرانجام مردی افسار را در دستان آهنین خود گرفته است. آنها دوباره نفس می کشند زیرا بالاخره مردی اکنون در فکر و تلاش است تا نیاز و پریشانی را از بین ببرد و آنها دیگر مجبور نیستند خود را رهبری کنند. خطای بزرگ نظام لیبرالیسم پیشین این بود که تصور می کرد مردم می خواهند خودشان حکومت کرده و خود را رهبری کنند. نه، مردم می خواهند

رهبری و اداره شوند و حقیقتاً آنها یک چیز را می خواهند و آن اینکه رهبرانشان باید دارای این اعتقاد مقدس باشند که همه کار و نیروی آنها باید صرفاً در جهت نفع و صلاح ملت صرف شود. و مردم آلمان می دانند که این رهبر مشتاق و الهام بخش، آدولف هیتلر است!

## بخش یازدهم دولت برونینگ

سال ۱۹۳۲ همواره به عنوان یکی از مهمترین نقاط عطف در تاریخ آلمان در نظر گرفته می شود. در واقع سالی پر از هیجان انگیزترین رویدادها، تنش های بزرگ و مجادلات بزرگ است. به نظر می رسد زندگی آلمانی به پایین ترین حد خود رسیده و همه چیز در همه جا به بن بست خورده باشد. انگار که گرگ و میش واقعی خدایان به طرز فاجعه باری در پارلمان و احزاب آن مستقر شده بود. سرانجام مشخص شد که در میان مردم چه می گذرد. رجال سیاسی از خواب عمیق پارلمانی خود بیدار شدند و از زمزمه های خصمانه ملتی خشمگین به ستوه آمدند. رویدادهای سیاسی سرنوشت ساز به سرعت در پی هم می آمدند. انتخابات یکی پس از دیگری برگزار شد و سراسر کشور را سیل جلسات فرا گرفت. در یک سو ما ناسیونال سوسیالیست ها بودیم که با شور و حرارت توده ها را مورد حمله قرار می دادیم، آنها را تحریک و سپس به آنها شلیک می کردیم. در سوی دیگر کمونیست ها بودند که با شور و حرارت یورش آورده و نومیدانه مقاومت می کردند. سایر احزاب طبقه متوسط نیز با چهره سرخ یا سیاه به شکلی نومیدانه در تلاش برای دفاع از خود بودند و بنابراین آقایانی که در دولت بودند نگران شدند. ما به خوبی می دانیم که ترس انسانها را احمق می کند و این زمانی آشکار شد که یک حکم حکومتی



از حکم دیگری پیروی می کرد و این در حالیست که هریک از آنها از دیگری احمقانه تر بود. آنها یک بار دیگر فکر کردند که می توان میلیون ها انسان توانمند جنبش ناسیونال سوسیالیست را با تلاش های مضحک سرکوب نمود. پشت مبارزاتی که علیه ما جریان داشت سوسیال دموکرات ها بودند و در راس آنها سیاستمداران طبقه متوسط قرار داشتند. برونینگ و گرونر در این هنگام مهمترین مبارزان علیه نهضت آزادی بودند.

برونینگ زاهد راهب، دانشمندی که با جهان در تماس نبود اما بی نهایت مغرور بود، و ژنرال گرونر یک دموکرات ضعیف که هردو در تنفر نسبت به ناسیونال سوسیالیسم از یکدیگر پیشی می گرفتند. هر دوی آنها سیاستمداران ناراضی بودند که جاه طلبی های کوچکشان آنها را ناامید ساخته بود اما چیزی از آنچه مردم نیاز داشتند و از درام عظیمی که در آن فکر می کردند نقش اصلی را بازی می کنند نمی دانستند و چیزی جز عروسک های خیمه شب بازی در آن نبودند. ما منظره ای از شرم آورترین اختلافات را می بینیم اما با این وجود در نگاه مثبت این احزاب هر چقدر هم که با یکدیگر مخالفت شدید داشتند در نگاه منفی همگی در ترس فلج کننده از ناسیونال سوسیالیسم با یکدیگر متحد بودند. آنها ممکن بود در مورد حقوق مقامات، افزایش تعرفه ها یا مالیات بر سنگ ها با یکدیگر بجنگند، اما به محض اینکه بحث دور نگه داشتن هیتلر از قدرت مطرح شد گردهم آمدند تا یک خط دفاعی واحد تشکیل دهند. و بنابراین صحنه ها در این تئاتر سیاسی تغییر کرد. کابینه اول برونینگ سقوط کرد و پس از چند هفته و با چند تغییر کابینه برونینگ دوم به مردم آلمان ارائه شد. کدام یک از آن آقایان در آن زمان احتمال ناامیدی عمیق مردم آلمان را می داد؟ وقتی اولین کابینه برونینگ استعفا کرد مردم امید داشتند که بالاخره تنها قهرمان آنها هیتلر به قدرت برسد. امیدها ناامید شد اما پس از گذشت چند هفته کشتی برونینگ سرانجام غرق شد و این امید دوباره زنده گشت. بار دیگر پیک ها با سرعت بین کاخ رئیس جمهور، کاخ صدراعظم و هتل کایزرهوف به راه افتادند.

مایلم توجه شما را در این رابطه به کتاب بی نظیر دکتر دیتريش تحت عنوان «با هیتلر در مسیر قدرت» جلب کنم (در این سیستم سیاسی پر تنش کاخ صدراعظم قطب منفی و هتل کایزرهوف قطب مثبت بودند). در ۱۳ آگوست ۱۹۳۲ تنش ها برطرف شد و بار دیگر امید میلیون ها نفر از بهترین آلمانی ها با یک جرعه نابود گشت. اگرچه عذاب، پریشانی و شرم هنوز پایان نیافته بود اما غرش رعدی که به دنبال این برق به گوش رسید حتی قوی تر از قبل بود. پایه ها تا اعماق زمین متزلزل شد و تنها اراده آهنین آدولف هیتلر و اقتدار قاطع او بود که مانع از تبدیل تنش سیاسی به طوفان شدید یک جنگ اهریمنی شد. به نظر می رسید زمان هیتلر هنوز فرا نرسیده است و ما امروز می دانیم که در ۱۳ آگوست ۱۹۳۲ این ساعت فرا رسید. ما حتی از خداوند برای آن روز سپاسگزاریم زیرا می دانیم اگر هیتلر شرایطی را که پس از آن به او ارائه شده بود می پذیرفت و به عنوان معاون صدراعظم وارد کابینه پاپن می شد چه اتفاقی می افتاد. ایده معاون صدراعظم شدن هیتلر نشان دهنده عدم درک کامل روانی از سوی دولت وقت بود. این پیشنهاد صرفاً یک شوخی سیاسی بود چراکه هر چیزی را می شد به آدولف هیتلر پیشنهاد کرد و او با توجه به ویژگی هایش می توانست به هر پستی منصوب شود اما در همه جا فقط به عنوان رئیس و مرد اول. افزودن پسوند «معاون» یا «مرد دوم» قبل از نام هیتلر غیرممکن بود و همه پیروان او آن را توهین می دانستند. مردی که سرنوشت او را برای نجات آلمان انتخاب کرده بود نمی توانست اینک یک پست نمایندگی صرف را بپذیرد تا در بهترین حالت به نبرد معمول روزانه پارلمانی ادامه دهد و از اهداف سیاسی یک دولت طبقه متوسط دفاع کند. به عنوان معاون او در این مرحله لازم است اهداف یک دولت طبقه متوسط را که حاضر بود آدولف هیتلر را به عنوان معاون صدراعظم وارد کابینه کند بررسی کنم. آنها امیدوار بودند که با آن پیشنهاد به دو چیز دست یابند؛ اول مخالفت شرم آور و قدرتمند ناسیونال سوسیالیست ها را ساکت کنند، و دوم اینکه ناسیونال سوسیالیسم را

اینگونه از نیروی سیاسی خود محروم سازند که احتمالاً با از دست دادن درخشش خود به تدریج در تردمیل مجلس له می شد. هیتلر باید مسئولیت ناکارآمدی و ضعف سیاسی هر کابینه طبقه متوسط را برعهده می گرفت، بدون اینکه خود بتواند بر سیاست آن اثر بگذارد. بزودی فاجعه رخ می داد زیرا یا جنبش قدرت خود را از دست می داد و یا اینکه هیتلر پس از چند هفته استعفا می کرد. اما پس از آن تمام جهان و همه احزاب سیاسی در آلمان خوشنود می شدند و اعلام می داشتند که: «پیشوای ناسیونال سوسیالیست ها چنین است؛ او این مقام را پذیرفت تا نشان دهد که آدولف هیتلر در مخالفت عقیم ممکن است و به عنوان یک دولتمرد سازنده ناممکن». تنها چند هفته زمان لازم بود تا نشان داده شود که ناسیونال سوسیالیسم نمی تواند اوضاع را کنترل کند! در این مورد اعتراض می شود که هیتلر می توانست اراده خود را به کابینه تحمیل کند ولی امروز می دانیم که این امر غیرممکن بود، زیرا او ابزار واقعی قدرت را در دست نداشت. ژنرال شلایشر به رهبری ارتش رایشسور ادامه می داد، مردی که در تمام دوران سیاسی اش کاری جز تلاش برای اژدرافکنی و سرنگونی پیشینیان خود انجام نداده است. او که در قلب خود دشمن قسم خورده ناسیونال سوسیالیسم بود از نابود کردن جنبش به این شیوه لذت خاصی می برد. با این حال طبق همین نقشه، قرار بود پلیس پروس زیر نظر گرگور اشتراسر قرار گیرد. آقای اشتراسر که در باطن به اندازه شلایشر با آدولف هیتلر مخالف بود، آنگونه که چند ماه بعد نشان داد مصمم بود علیه هیتلر کار کرده و به وی حمله کند. اما در پایان بازهم نیروهای طوفان به عنوان ابزار قدرت باقی ماندند گرچه ما امروز می دانیم که کابینه طبقه متوسط هرگز کوچکترین استفاده از نیروهای طوفان را به عنوان ابزار سیاسی قدرت تحمل نمی کرد.

هر کس که شروع حکومت هیتلر را به ویژه در کابینه دولت ها دیده باشد می داند که او در این مورد با موانع غیرقابل عبوری مواجه می شد. علاوه بر این به نظام پارلمانی اجازه

داده می شد که ادامه یابد و حتی ادامه حکومت به شکل معمول پارلمانی به رأی گذاشته می شد، و این برای حزب به معنای مرگ حتمی می بود. حزب به خوبی می توانست با مخالفان درون نظام پارلمانی بجنگد اما برای آدولف هیتلر غیرممکن بود که به روش دموکراتیک پارلمانی حکومت کند.

بنابراین کاملاً بدیهی و ضروری بود که آدولف هیتلر این پیشنهاد را رد کند. تنش بین مردم به شدت افزایش یافته بود و همه آرزو داشتند که بالاخره هیتلر را در دولت ببینند. در صفوف خود ما نیز کسانی بودند که دلسرد شده و فکر می کردند که هیتلر باید با تمام وجود وارد دولت می شد. این افراد معتقد بودند بلا تکلیفی بیشتر قابل تحمل نیست و نیروهای طوفان بیش ازین نمی توانند آزار، اذیت، ترور و سرکوب را تحمل کنند. اما پیشوا بهتر می دانست. او می دانست که حال و هوای سپاه طوفان همواره مانند خود او به شکلی ثابت مصمم و نترس باقی خواهد ماند. او نیروهای طوفان خود را بهتر می شناخت و به عنوان یک نابغه در بازی نیروهای سیاسی در اینجا نیز کار درست را انجام داد. شنیدن صدای فریاد «پیشوا رهائش مکن» در حالیکه پس از ۱۳ آگوست ۱۹۳۲ از میان جمعیت رد می شد باید دلگرمی فوق العاده ای برای او بوده باشد. این «رهائش مکن» یعنی ملت با غریزه ی خود به درستی موقعیت را درک کرده بود و این مردم می خواستند به پیشوای خود هیچ یا همه چیز بدهند. بنابراین مبارزه سال ۱۹۳۲ با تلخی و شدت بیشتر ادامه یافت. ما قبلاً به صدراعظم آقای پاپن هشدار داده و او را آگاه کردیم که مجبوریم به او حمله کنیم، اما نه به دلایل شخصی بلکه به خاطر پستی که او می خواست تصاحب کند. بارها و بارها به او توضیح دادیم که تنها یک راه حل ممکن وجود دارد و آن اینست که هیتلر را صدراعظم کنیم. برای هیتلر این کاملاً قابل تصور بود که صدراعظم باشد و هیچ ناسیونال سوسیالیست دیگری در کابینه نباشد اما کاملاً برایش غیرقابل قبول بود که یک کابینه کامل از ناسیونال سوسیالیست ها وجود داشته باشد و صدراعظم آن یک

ناسیونال سوسیالیست نباشد. ما اعلام کردیم که هر کس بین ما و این هدف قرار گیرد به شدت مورد حمله قرار خواهد گرفت و اعلام داشتیم که هر کس شمشیر خود را علیه ما بکشد بی رحمانه کنار زده می شود.

## بخش دوازدهم

### دولت پاپن

و بدین ترتیب سرانجام مبارزه با پاپن آغاز شد که از نقطه نظر شخصی بابت آن متأسفیم چراکه او را یک مرد میهن پرست می دانستیم، اما از نظر سیاسی مبارزه یک ضرورت اجتناب ناپذیر بود. ازین رو در نخستین دیدار سرنوشت ساز رایشتاگ باهم برخورد شدیدی داشتیم و آن صحنه مشهور اتفاق افتاد که در آن آقای پاپن می خواست رایشتاگ را منحل کند، اما من به عنوان رئیس این مجلس سعی کردم از انجام این کار او جلوگیری کنم.

آنچه به نظر می رسید ظاهراً تنها بازی با کلمات بود و رقابتی بین عقربه ثانیه شمار و ساعت شمار، اما در واقع به این معنی بود که ناسیونال سوسیالیست ها برای رسیدن به هدف خود مصمم هستند. در نهایت اهمیتی نداشت که چگونه و کجا حکم رئیس جمهور به دستم رسید، مهم این بود که با تمام قدرت در مقابل آن مقاومت کردیم. کابینه پاپن در میان تشویق شدید پیروان ما بازنشسته شد و مجلس رایشتاگ به نشستن ادامه داد. من می دانستم که ادامه نشستن تنها یک تظاهر است و این نیز اهمیتی نداشت، چراکه در اینجا نیز عامل تعیین کننده این حقیقت بود که درگیری رخ داده و عدم امکان ادامه بازی مجلس به وضوح به مردم نشان داده شده است. پس از چند ماه همان طور که پیش بینی شده بود پاپن سقوط کرد، و باید اینگونه می شد چراکه اولاً او در آنزمان کل جنبش ناسیونال

سوسیالیست را علیه خود کرده و ثانیاً شلایشر را که وزیر دفاع بود ظاهراً در کنار خود داشت. اما هر صدراعظمی که آقای شلایشر را در کنار خود دارد باید انتظار داشته باشد دیر یا زود توسط اژدر شلایشر غرق شود. در آن زمان در محافل سیاسی یک شوخی رایج بود با این مضمون که ژنرال شلایشر واقعاً باید یک دریاسالار می شد، زیرا نبوغ نظامی او در شلیک زیر آب به دوستان سیاسی اش نهفته است.

بار دیگر ملت با صحنه بحران دولت مواجه شد و بار دیگر تنش به اوج خود رسید. یک بار دیگر ما همان مانور را بین هتل کایزرهوف و خیابان ویلهلم اشتراوس داریم، همان اینجا و آنجا را.

آیا هیتلر صدراعظم می شود یا نه؟ یک بار دیگر می بینیم که همه آن نیروهایی که در وجدان ناآرام خود و در ترس از انتصاب هیتلر متحد بودند در حال دویدن هستند. به نظر می آمد ژنرال جاه طلب فون شلایشر سرانجام به هدف زندگی سیاسی خود رسیده است؛ یعنی «تجمیع صدراعظم و وزیر دفاع در او بعنوان یک فرد» که گام بعدی تنها می توانست دیکتاتوری و قدرت مطلق وی باشد. اما اکنون ژنرال دیگر نمی توانست همچون عروسک گردانی در پس زمینه باشد. حالا که او ناچار بود به عنوان شخصیت اصلی صحنه سیاست در کانون توجه خیره کننده تبلیغات قرار گرفته و توسط نیروهای مخالف بی شمار کشیده شده و تحت فشار قرار گیرد آشکار شد که به هیچ عنوان برای پست خود مناسب نبود. شاید خودش تصور می کرد که سیاستمداری زیرک است، اما با این وجود هیچ کدام از احساسات مردم را درک نمی کرد و این تفاوت فاحش هیتلر با تمامی رهبران آلمان پس از جنگ است. همه آنها احزاب، باشگاه ها و انجمن های خود را به خوبی می شناختند اما همگی نیز کم و بیش مردم را نادیده گرفته و آنها را در نظر نمی آوردند. از سوی دیگر هیتلر تنها کسی بود که با هر دو پا در میان ملت خود ایستاد و بنابراین تنها کسی بود که حق داشت نماینده این مردم باشد.

## بخش سیزدهم دولت شلایشر

از میان همه صدراعظم‌های دوران پس از جنگ به جرأت می‌توان گفت که صدراعظم شلایشر رقت‌انگیزترین آنها بود. او امیدوار بود بتواند خود را در قدرت نگه دارد و بواسطه بازی با یک طرف در مقابل طرف دیگر، با وعده‌های فراوان به هر حزب و عمل نکردن به هیچ یک از آنها حکومت کند. ایده مضحک جلب حمایت اتحادیه‌های کارگری مارکسیست که از قبل بطور کامل نابود شده بودند به خودی خود عدم درک سیاسی این مرد را کاملاً نشان می‌دهد. ایده او مبنی بر شکافتن حزب ناسیونال سوسیالیست از درون و فریب دادن برخی از رهبران زبردست آن به منظور مات کردن هیتلر نیز همین عدم درک سیاسی وی را نشان می‌دهد. اشتراسر که تا آن زمان یکی از قدرتمندترین مردان جنبش بود با شلایشر علیه پیشوا تبانی کرد و در میانه شدیدترین نبرد و پنج دقیقه پیش از پیروزی از پشت به پیشوای خود حمله برد. در حالیکه پیشوا در این مبارزه دشوار با شلایشر می‌جنگید و با اراده‌ای آهنین و عزمی راسخ به درخواستش برای مقام صدارت عظمای پایبند بود اشتراسر پشت سر هیتلر با شلایشر مذاکره می‌کرد تا جایی در کابینه به دست آورد. اشتراسر به دنبال جذب باقی افسران حزب به سوی خود بود تا پیشوا را تحت فشار قرار دهد و او را وادار به تسلیم کند. این آقایان روی همه چیز به خوبی فکر کرده بودند؛ شلایشر صدراعظم و وزیر دفاع می‌شد، و اشتراسر نیز نخست وزیر پروس و معاون صدراعظم. اما قرار بود هیتلر بازنشسته شود و تمام قدرت از او سلب گردد.

هیتلر اکیداً تمام همکاران خود را از ادامه مذاکرات مستقل منع کرده بود و من که در آن زمان نماینده سیاسی او در برلین بودم دستورالعمل‌های خود را که از قبل با دقیق‌ترین

عبارات تنظیم می شد بشکل روزانه دریافت می کردم. از این رو پیشوا در جریان مذاکرات همواره مهار را محکم در دستان خود داشت. در این هنگام اشتراسر تلاش کرد این ممنوعیت را دور بزند و در نتیجه ساختار محکم حزب ناسیونال سوسیالیست را به آتش کشید. جنبش می تواند همه چیز را ببخشد جز بی ایمانی به پیشوا را. جنبش هرگز نافرمانی، بی انضباطی یا خیانت را نمی بخشد. به محض شناسایی اقدام شلایشر و اشتراسر فریاد خشم بلند شد. باقی رهبران، پیروان و حامیان محکم تر از همیشه خود را به آدولف هیتلر وابسته می دانستند. اکنون همه بیش از هر زمان دیگری مصمم بودند که کورکورانه از او در انضباطی آهنین پیروی و همه آنچه را که او دستور داده بود اجرا کنند. مذاکرات به بن بست رسید. شلایشر صدراعظم بود و به همین دلیل همان مبارزه پرشوری را که علیه پاپن جریان داشت آغاز کرد. اما ما برای شلایشر آن دلسوزی شخصی که برای پاپن داشتیم را نداشتیم زیرا شلایشر سعی کرده بود خیانت را وارد جنبش کند تا آن را در هم بشکند و این بازی با کارت های روی میز نبود. برای سومین بار امید مردم آلمان به نجات این کشور از بین رفت و به سختی می شد باور کرد که این تنش شدید بدون اینکه به نابودی منتهی گردد پایان یابد. بدبینان اعلام کردند که جنبش اکنون در حال از دست دادن جایگاه خود است و حزب نمی تواند برای بار سوم ناکام شدن امیدهای خود را تحمل کند و حامیانش در حال ترک آن هستند. مجدداً از هیتلر خواسته شد که تسلیم شود اما اکنون نیز او در مهم ترین تصمیمی که باید می گرفت ثابت قدم ماند. با همه این هیاهو و پیچ و پیچ ها هدف پیشوا در برابرش روشن تر شد و با نگاه دوراندیش خود می دید که دیگر تا تحقق آن هدف فاصله زیادی نماده. امروز بازهم می دانیم که باید خدا را سپاسگذار باشیم که هیتلر در آن روزهای نوامبر و دسامبر صدراعظم نشد، زیرا در آن زمان او باید ژنرال فون شلایشر را به عنوان وزیر دفاع خود انتخاب می کرد و چون خیانت او در آن زمان مشخص نبود گرگور اشتراسر وزیر کشور می شد. به این ترتیب هر دو



ابزار قدرت در دست مردانی قرار می‌گرفت که در دل با هیتلر همسو نبوده و در واقع سقوط وی را به پیروزی اش ترجیح می‌دادند. اینگونه از همان ابتدا کابینه یکدست نبود و نمی‌توانست بطور هماهنگ کار کند که این امر لزوماً منجر به درگیری‌های حاد می‌شد، و چه کسی می‌تواند بگوید که نتیجه آنها چه می‌شد؟

و این وسوسه نیز گذشت، اما تنها به دلیل اراده آهنین و غریزه سیاسی شگفت‌انگیز پیشوای ما. حملات ادامه یافت، توده‌های مردم شاید پرشورتر از همیشه در جلسات و نبردهای انتخاباتی شرکت کردند، دولت با زهم با حرارت بیشتری مورد حمله قرار گرفت و همیشه و مکرراً همراه با متحدان حزبی خود به گوشه‌ای رانده شد. مردم بیش از پیش به این واقعیت پی بردند و فیلد مارشال پیر نیز داشت متوجه می‌شد که دولت شلایشر یک دولت بی‌کفایت و ناشدنیست. علاوه بر اینها رئیس‌جمهور هیندنبورگ از روشی که شلایشر با آن موجب سقوط پاپن شد و همچنین از شیوه‌ای که اکنون با آن حکومت می‌کرد بیزار بود، اما تنها پشتوانه سیاسی که شلایشر داشت اعتماد رئیس‌جمهور بود. او تنها با اعتماد رئیس‌جمهور می‌توانست نقش خود را ایفا کند. شلایشر بارها و بارها مجبور شد برای نبرد در مبارزات سیاسی خود اقتدار فیلد مارشال ارجمند را قرض بگیرد و همه ما می‌دانستیم که اگر فقط بتوانیم رئیس‌جمهور را روشن کنیم و او اعتماد خود را از شلایشر سلب کند کار وی تمام است. در آنصورت چه در میان مردم و چه در ارتش حتی یک مرد حاضر نبود برای او بجنگد. و به این ترتیب سال ۱۹۳۲ با چنان آشوبی از هیجانات سیاسی به پایان رسید که مردم آلمان هرگز پیش از آن تجربه نکرده بودند. این بلا تکلیفی تقریباً غیرقابل تحمل بود و درگیری‌های شدیدتری نیز ما را تهدید می‌کرد، زیرا سخت‌ترین قسمت زمستان هنوز در راه بود. وقتی سال ۱۹۳۲ به پایان رسید آلمان به عمق رنج رسیده بود. دوران محاکمه مردم آلمان با سختی‌های بی‌شماری همراه بوده است و به نظر می‌آید آغاز سال آینده یا فروپاشی را به ارمغان آورد و یا بهبودی را. همه

احزاب، همه سیاستمداران برجسته، همه گروه‌ها و انجمن‌ها محاکمه شده بودند. به قول معروف یکی آخرین و بهترین اسب‌ها را نیز انگار از اصطبل گرفته و وارد مسابقه کرده بود اما همه آنها نیز ناکام مانده بودند. مردان و همچنین احزاب همگی شکست خورده بودند.

## بخش چهاردهم

### پیروزی

و به این ترتیب ژانویه ۱۹۳۳ آغاز شد، ماهی که شاید برای مدتی طولانی از آن بعنوان فراموش ناشدنی ترین ماه در تاریخ آلمان یاد شود. از اواسط ماه می شد فهمید که زمان تصمیم نهایی نزدیک است. فعالیت‌های پرتب و تاب‌ی از هر سو در جریان بود. از ۲۰ ژانویه به بعد من به عنوان نماینده سیاسی بطور مداوم با آقای فون پاپن، آقای مایسنر وزیر امور خارجه، آقای فرانتس زلته رهبر اتحادیه کلاه فولادی، و آقای آلفرد هوگنبرگ رهبر ملی‌گرایان آلمان در تماس بودم و در مورد تحولات آینده با آنها بحث می‌کردم. روشن بود که هدف ما تنها از اتحاد ناسیونال سوسیالیست‌ها با تمام نیروهای ملی باقیمانده آنها تحت رهبری انحصاری آدولف هیتلر محقق می‌شود. سپس مشاهده شد که آقای فون پاپن که زمانی به دلایل سیاسی مجبور به مبارزه علیه او شده بودیم اینک متوجه شده که این چه موقعیت مهمی است. او با صمیمیت زیاد با ما دست دوستی داد و یک میانجی صادق بین فیلد مارشال سالخورده و سرجوخه جوان جنگ بزرگ شد. آقای زلته بدون هیچ تردیدی اتحادیه کلاه فولادی را در کنار جنبش ناسیونال سوسیالیست قرارداد و با وفاداری و قاطعیت پشت سر آدولف هیتلر ایستاد. توافق با ناسیونالیست‌های آلمانی دشوارتر بود زیرا بقایای سیستم حزبی در آنجا بیش از حد مستحکم بود. آنچه واضح بود

و من نیز در هفته‌های آغازین اغلب به هوگنبرگ یادآوری می‌کردم این بود که وقت آن رسیده که حزب ناسیونالیست آلمان خود را منحل کند تا به رودخانه بزرگ ناسیونال سوسیالیسم سرازیر شود.

اما در آن زمان باید توافقی صورت می‌گرفت که در غیر آن صورت همه چیز نابود می‌شد. رئیس جمهور مایل بود چنانچه وحدت نیروهای ملی از این طریق تضمین شود آدولف هیتلر را منصوب کند. اما دشواری دستیابی به این توافق از آنجا ناشی می‌شد که در یک سو ناسیونال سوسیالیست‌ها قرار داشتند که از نظر تعداد و مهمتر از همه از نظر قدرت برتر از سایر احزاب بودند و در سوی دیگر رهبران یک حزب طبقه متوسط ایستاده بودند که با توجه به سابقه پارلمانی خود خواستار اختیاراتی خارج از اندازه و اهمیت خود بود. مشکل اصلی اما این بود که آدولف هیتلر به عنوان یک شرط ضروری خواستار برگزاری انتخابات عمومی بلافاصله پس از تشکیل کابینه شد و از سوی دیگر ناسیونالیست‌های آلمانی به شدت مخالف این ایده بودند. آنها کاملاً به درستی می‌دیدند که چرخ تاریخ از روی آنها می‌گذرد و می‌دانستند که نیروهای ناسیونال سوسیالیسم دو یا سه برابر خواهند شد، به ویژه که قدرت تصاحب شده نیز چون حفاظی افزون برای آنهاست؛ اما بالاخره توافقی حاصل آمد.

روز شنبه ۲۸ ژانویه ۱۹۳۳ می‌توانستم به پیشوا اطلاع دهم که کار در اصل تمام شده است و بالاخره می‌توان روی انتصاب ایشان حساب کرد. اما در گذشته چنان ناامیدی تلخی داشتیم که جرأت نمی‌کردیم در مورد آن صحبت و یا حتی آنرا برای نزدیکترین دوستانمان بیان کنیم. و به این ترتیب انتصاب آدولف هیتلر که در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به دنبال آمد نه تنها همه مردم بلکه کل حزب را نیز شگفت زده کرد. درست تا شب ۲۹ الی سی ام هنوز می‌شد روی انواع توطئه‌ها از جانب کابینه سابق حساب کرد و برای لحظه‌ای تقریباً اینگونه به نظر می‌رسید که شلایشر بی‌آنکه جنگی را آغاز کند کنار

نمی کشد، اما او قبلاً نومیدانه نبرد را باخته بود. روز دوشنبه همه چیز درست شد؛ در ساعت ۱۱ صبح روز ۳۰ ژانویه آدولف هیتلر توسط رئیس جمهور به سمت صدراعظم منصوب شد و هفت دقیقه بعد کابینه تشکیل شد و وزرا سوگند یاد کردند. قبلاً تشکیل کابینه هفته ها و گاهی ماه ها زمان می برد و اکنون در یک ربع ساعت همه چیز حل و فصل شده بود. با سخنان فیلد مارشال سالخورده که به آنها گفت «و حالا آقایان، با خدا باشید!» کابینه جدید کار خود را آغاز نمود. من به عنوان نماینده هیتلر اغلب در سال گذشته بین هتل کایزرهوف و ویلهلم اشتراوس به عقب و جلو رفته بودم و هرگز آن لحظه را از یاد نمی برم که با شتاب به طرف ماشینم دویدم و توانستم نخستین کسی باشم که به جمعیت در حال انتظار گفت هیتلر صدراعظم شده! ابتدا سکوتی نفس گیر حاکم شد و سپس جمعیت با شتابی دیوانه وار پراکنده شدند. می شد پسرها، مردان و حتی زنان را دید که شتابان دور می شدند تا به سایرین مژده داده و بگویند آلمان نجات یافته است. نمی توانم احساساتمان را از لحظه ای که بار دیگر در اتاق هتل کایزرهوف دور هم جمع شدیم توصیف کنم. سرانجام چه شگفت انگیز بود که شانس ما تغییر کرد و چه شگفت انگیز از فیلد مارشال سالخورده به عنوان ابزاری در دست خدا استفاده شد. در ۱۳ آگوست ۱۹۳۲ و در نوامبر سال گذشته او از انتصاب هیتلر خودداری نمود و اینک در لحظه مناسب و تعیین کننده او را منصوب کرده بود.

اولین جلسه هیئت دولت برای ساعت پنج بعد از ظهر تعیین شد. وقتی برای نخستین بار هیتلر به عنوان صدراعظم ما را مخاطب قرار داد و با کلماتی شگفت انگیز هدف ما و وظایفی را که پیش روی ما قرار داشت توصیف کرد همگی سرشار از احساسی قاطع بودیم. اما بیرون در خیابانهای پایتخت و در تمام شهرهای آلمان و در همه روستاها زنگها به صدا در آمد، مردم شادی می کردند و یکدیگر را در آغوش می کشیدند و از شوقی بزرگ و باشکوه شاد و سرمست بودند. همه جا ستونهای آوازخوان در خیابانها

راهپیمایی می کردند و در این حین ناگهان فریادی برخاست که در غروب نیز قرار است یک رژه مشعل ها به افتخار هیتلر و هیندنبورگ برپا شود. خبر با سرعت رعد و برق پخش شد. از همه نواحی و حومه های برلین جمعیت هجوم آوردند. نیروهای طوفان، گارد اس.اس، اتحادیه کلاه فولادی و انجمن های میهن پرست که در ستون های بسته و در مکان های مختلف گردهم آمده بودند مشعل های خود را روشن نموده و سپس از کنار کاخ رئیس جمهور گذشتند. در چنین رژه سپاسگزاری که نظیر آن قبلاً در تاریخ پایتخت دیده نشده بود در قاب پنجره روشن کاخ، فیلد مارشال سالخورده و ارجمند ایستاده بود. او با تأثیری عمیق و مملو از شادی به مردمانی که دوباره آزاد و رستگار شده بودند می نگریست و چند خانه آنسو تر مردی که قدردانی همه مردم را به دست آورده بود بی حرکت ایستاده بود؛ همان مردی که هرگز در مبارزه تلخ و بی وقفه ضعیف نشد و همواره در هنگام لنگیدن دیگران پرچم را محکم تر نگه داشته بود. مردی که در خوشی و ناخوشی همواره به ملت خود وفادار مانده بود؛ پیشوای مردم آلمان و صدراعظم این کشور آدولف هیتلر.

و در آن شب به یاد ماندنی بود که آزادی جدید آلمان متولد شد.

اندکی پس از بدست گرفتن قدرت و در جریان انتخابات پنجم و دوازدهم مارس ۱۹۳۳ انقلاب به آرامی و بدون هیچ محرکی از بیرون قوی و قوی تر شد و نهایتاً پیروز گشت. وزرایی که ناسیونال سوسیالیست نبودند باید متوجه می شدند و البته متوجه شده بودند که با اصلاحات معمول نمی توانند به چیزی دست یابند، زیرا یک ملت کامل خود را آماده عمل می کرد. مردم بالاخره می خواستند نشانه ای ظاهری از آزادی و آغاز عصر جدید داشته باشند و تنها نماد ظاهری این نبرد آزادی که مردم می شناختند پرچم سواستیکا بود. بنابراین منطقی بود که در جریان انقلاب، این پرچم مبارزه بر روی تمامی ساختمان های عمومی نصب شود و فیلد مارشال با آگاهی از اهمیت گسترده آنچه که اتفاق افتاده بود

و با تمایل به اینکه به رسمیت شناختن انقلاب را نشان دهد دستور داد تا صلیب شکسته سواستیکا با رنگ سیاه و سفید و قرمزش پرچم رسمی رایش باشد؛ و ما عمیقاً از او بابت این تصمیم عاقلانه سپاسگزاریم.

فعالیت در همه حوزه ها مسیر جدیدی پیدا کرد. یک وظیفه مهم برای من سازماندهی و ایجاد مجدد بوروکراسی پروس بود و به این ترتیب قانون پاکسازی بوروکراسی تصویب شد. این قانون سرانجام به من قدرت آنرا داد که تمام مقاماتی را که نگرش یا منش آنها امکان همکاری مفیدشان در ایجاد دولت جدید را ناممکن ساخته بود برکنار سازم و همچنین بوروکراسی را از نفوذ بیش از حد صهیونیسم پاک کنم.